

مقاومت شیعیان افغانستان

در برابر طالبان

در چارچوب تحلیل گفتمان

عبداللطیف نظری**

چکیده

در این مقاله، جایگاه و نقش شیعیان در تحولات سیاسی افغانستان در دوره طالبان و رویارویی شیعیان با طالبان در تحلیل گفتمانی، مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفته و از گفتمان «رادیکالیسم شیعه»، به عنوان گفتمان ضد هژمونیک، بحث شده است. کلیدواژه‌ها: نقش شیعیان، رادیکالیسم شیعه، تحولات سیاسی، هژمونی.

مقدمه

شیعیان افغانستان، نقش‌های متنوع و مختلفی در حیات سیاسی افغانستان ایفا کرده‌اند. با ورود ارتش سرخ به خاک افغانستان، شیعیان پیش از همه دست به قیام علیه اشغالگران زدند و مناطق هزاره‌جات را بدون درنگ آزاد کردند.

آگاهی‌های سیاسی شیعیان در دوره جهاد، به آنان فرصت داد تا نقش برجسته و برآورنده‌ای را در تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان ایفا کنند. حضور مؤثر گروه‌های جهادی شیعه در دوره جهاد و توانایی آنان در دوره حاکمیت مجاهدین و مقاومت جسورانه در برابر سلطه طالبان، این مجموعه ناشناخته را در مرکز توجهات بین‌المللی قرار داد.

بر این اساس، نقش آنان در تحولات سیاسی دوره طالبان نیازمند طرح و بررسی علمی و جدی است. پرسش اصلی پژوهش حاضر این است: شیعیان چه نقشی در تحولات سیاسی دوره طالبان ایفا کرده‌اند؟ این نقش و کارکرد، متأثر از چه مؤلفه‌ها و عواملی بوده است؟

فرضیه ما در این نوشتار، این است که شیعیان افغانستان در تحولات سیاسی دوره طالبان و هدایت و سازماندهی جبهه مقاومت، نقش و کارکرد فعالانه و مشارکت‌جویانه داشته‌اند و این نقش و کارکرد متأثر از مفاهیم گفتمانی همانند: غیریت‌سازی، قابلیت دسترسی و اعتبار و بی‌قراری ساختاری بوده است.

در این پژوهش، گفتمان رادیکالیسم شیعی به عنوان گفتمان ضد هژمونیک طرح و تحلیل گردیده است.

پیش از این که تقابل شیعیان را با طالبان مورد بحث و دقت نظر قرار دهیم، لازم است به متغیرهای مؤثر در ظهور و رشد طالبانیسم اشاره‌ای کنیم.

متغیرهای تأثیرگذار در ظهور و قدرت‌یابی طالبانیسم

ریشه‌یابی متغیرهای تأثیرگذار و عوامل زمینه‌ساز ظهور و رشد بنیادگرایی جدید از نوع طالبانیسم، نیازمند بررسی عمیق و موشکافانه است. به نظر می‌رسد برای درک بیشتر عوامل ظهور و انکشاف پدیده طالبانیسم، سطوح تحلیل ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی قابل مطالعه است. بر این اساس، به اختصار، قبل از بررسی روبرویی شیعیان با جنبش طالبان، علل ظهور و عوامل رشد این پدیده را در سطوح ملی و بین‌المللی پی‌گیری می‌کنیم.

بی‌ثباتی سیاسی

پس از خروج نیروهای ارتش سرخ از افغانستان در دلو ۱۳۶۸ (۱۵ فوریه ۱۹۸۹ م.)، دولت دکتر نجیب الله موفق شد بیش از سه سال در مقابل گروه‌های جهادی مقاومت کند. او زمانی قدرت را از دست داد که ژنرال دوستم در اثر یک تباری سرّی با سران مجاهدین، زمینه سقوط دولت وی را در ثور ۱۳۷۱ (دسامبر ۱۹۹۲ م.) مساعد ساخت.

پس از سقوط دولت نجیب الله و ورود مجاهدین به کابل، بی‌ثباتی سیاسی و جنگ داخلی بر سر تصاحب قدرت، بیشتر شد. با شروع جنگ‌های داخلی، بخش‌های مختلف شهر کابل میان جناح‌های متخاصم تقسیم گردید و منازعات میان گروهی، شکل قومی به خود گرفت. این زد و خوردها، بی‌ثباتی و ناامنی و بحران اقتصادی را بر سراسر افغانستان حاکم ساخت.

فقدان یک دولت مسلط و مشروع در کابل موجب شد سایر نقاط کشور زیر کنترل گروه‌های مختلف قرار گیرد و فرمانداران و مقامات محلی از یک طرف و گروه‌های مسلح از طرف دیگر به اقدامات خود سرانه دست زنند و با کنترل جاده‌ها در شهرها، قصبات و دهات، از رهگذر اخذ مالیات‌های خودسرانه و

اجباری، زمینه را جهت گسترش ناامنی فراهم آورند. گسترش بی‌ثباتی و ناامنی، کمک مهمی به ظهور جنبش سلفی‌گرای طالبان کرد؛ تا با شعار برقراری ثبات و امنیت، از رهگذر از میان برداشتن گروه‌های متخاصم جهادی، دست به کار شود. بنابراین، یکی از عوامل مهم در سطح تحلیل اجتماعی که منجر به ظهور و رشد طالبان در افغانستان دهه ۹۰ شد، ناتوانی گروه‌های جهادی در استقرار نظم فراگیر اسلامی در سایه دولت مجاهدین بود. تردیدی نیست که بنا بر سنت دیرین در ساختار قدرت در افغانستان، در کنار عامل ناتوانی رهبران جهادی در برقراری دولت فراگیر و استقرار ثبات سیاسی و امنیت ملی، عمل قومی نیز نقش قابل توجه ایفا کرده است. به باور پژوهشگران مسائل سیاسی و اجتماعی افغانستان، انگیزه قومی در ظهور و رشد طالبان بسیار مؤثر بوده است. یکی از پژوهشگران در این باره می‌نویسد: «هسته‌های رهبری و اولیه تشکیل‌دهنده طالبان را یکسره افغانان پشتون تشکیل می‌دهند. با توجه به این‌که پشتون‌ها به طور سنتی از قرن هجدهم به بعد، قدرت را در افغانستان به دست داشته‌اند، طالبان خود را وارثان قدرت پشتون‌ها و شایسته آن می‌دانند.» (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۲۹)

به این ترتیب، با توجه به عامل قومی در رشد طالبان، می‌توان به این تحلیل دست یافت که از آن‌جا که دولت مجاهدین عمدتاً در اختیار تاجیک‌ها با محوریت پروفیسور ربّانی و آمر مسعود بود، این مقوله در نوع خود در تاریخ افغانستان (پس از بچه سقا) بی سابقه بود و سنت شکنی در ساخت قدرت سیاسی تحلیل و ارزیابی می‌شد. بر این مبنا، طالبان، بازتابی از حضور ضعیف پشتون‌ها در دولت مجاهدین سنجه می‌گردد. علاوه بر انگیزه قومی، نفوذ پایدار سنت‌های دینی در جامعه افغانستان را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. پس از شکست مجاهدین در برقراری نظام اسلامی ایده‌آل، طالبان افغانی مقیم پاکستان

از این ناکامی احساس سرشکستگی و خفت کردند و مجاهدین را منحرف شدگان از مسیر حق و جهاد فی سبیل الله دانستند. رهبران طالبان به آنان چنین القا کردند که مبارزه طالبان برای برقراری «امارت اسلامی افغانستان» نوعی جهاد به شمار می رود که مردن در آن به مفهوم خریدن بهشت است. این تعصب دینی توأم با غیرت افغانی، تلاش در راستای برقراری سلطه سیاسی را برای نیروهای طالبان به نوعی وظیفه مقدس و رسالت دینی تبدیل کرد. (پیشین، ص ۲۶)

موقعیت ژئوپلیتیک افغانستان برای پاکستان

پاکستان در دوره مقاومت اسلامی (جهاد) نقش مهمی در حمایت از گروه های جهادی در برابر ارتش سرخ ایفا کرد. این کشور خود را در تعیین سرنوشت نظام سیاسی افغانستان پس از خروج نیروهای شوروی، بر حق می پنداشت. در آغاز، پاکستان در صدد بود از طریق حزب اسلامی آقای حکمت یار، نفوذ خود را در افغانستان اعمال کند؛ اما بی اعتمادی پاکستانی ها به حکمت یار به سبب برخی مواضع ضد آمریکایی او و نیز ناتوانی اش در شکست دادن ربانی و احمد شاه مسعود، از عواملی بود که سران این کشور را در سال های ۱۹۹۳-۱۹۹۴ م. از حکمت یار مأیوس ساخت.

از اواسط سال ۱۹۹۳ م، سازمان اطلاعات پاکستان توجه خود را به طلاب دینی افغان معطوف ساخت. استراتژیست های پاکستانی تلاش جهت ایجاد یک نظم نوین را با سازماندهی طلبه های افغانی در مدارس دینی کراچی، پشاور، اسلام آباد، لاهور و سایر شهرهای پاکستان آغاز کردند. نصیرالله بابر از افرادی بود که در سازماندهی تحریک طالبان نقش فعال ایفا کرد. (Dixit, 1997, PP. 666-667) نیز سازمان اطلاعات و نیروهای خاص وزارت داخله پاکستان در آموزش و تجهیز این جنبش نقش بسیار چشم گیری

داشت. (Dixit, 1997, PP. 664-665)

اضافه بر انگیزه سیاسی، پاکستان از طریق تجهیز طالبان و سلطه آنان بر افغانستان، انگیزه اقتصادی را نیز دنبال می‌کرد. در واقع، پس از سقوط شوروی و استقلال آسیای مرکزی، پاکستان همیشه به افغانستان به عنوان یک دالان عبور سودمند برای دستیابی به غنایم بازرگانی و تجاری جمهوری‌های منطقه می‌نگریسته است. (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۳۱) بر این اساس، افغانستان کانال بازرگانی پاکستان به آسیای مرکزی به شمار می‌رود. این موضوع به خصوص در رابطه با عبور لوله‌های نفت و گاز آسیای مرکزی از افغانستان به طرف بندر کراچی از اهمیت خاصی برخوردار است و درآمد هنگفتی عاید پاکستان می‌سازد. پاکستانی‌ها می‌توانند از این طریق مصرف نفت و گاز خود را به آسانی و به ارزانی تأمین کنند. (پیشین)

به گفته آنتونی هیمن، پاکستان از سال ۱۹۹۲ م. به بعد، کوشش‌های فراوانی جهت نفوذ در بازارهای اقتصادی آسیای مرکزی انجام داده است. هدف پاکستان این بود که تجارت مواد خام، به ویژه پنبه و چرم آسیای مرکزی، را به انحصار خود درآورد و در گسترش صنایع نساجی به آنها مساعدت کند. پاکستانی‌ها در تلاش‌اند تا آموزش‌های خدماتی را در زمینه‌های بانک، بیمه، بازار سهام و مدیریت بازرگانی در اختیار این کشورها قرار دهند. با این همه، تحقق اهداف اقتصادی پاکستان در جمهوری‌های آسیای مرکزی به رابطه این کشور با افغانستان بستگی دارد. (Hyman, 1996, PP. 4-5)

بنابراین، پاکستان بر بنیاد دو عامل سیاسی و اقتصادی به حمایت از طالبان پرداخت و کوشید دولت طرفدار و متحد خود را در کابل روی کار آورد. یکی از انگیزه‌های سیاسی حمایت این کشور از جنبش طالبان، مسئله پشتون‌ها در ایالت سرحد و بلوچستان بود.

پشتون‌های مقیم ایالت بلوچستان پاکستان، که دارای علایق تند قومی و زبانی‌اند، همواره خواستار مرزبندی بلوچستان و جدا شدن مناطق پشتون‌نشین از بلوچستان بوده‌اند.

در واقع، پشتون‌ها دارای تمایلات جدایی‌طلبانه و به دنبال تشکیل کشوری مستقل به نام پشتونستان‌اند. پاکستان با حمایت از طالبان قصد داشت با مسلط ساختن آنان در افغانستان، پشتون‌ها را راضی نگه دارد و از پشتیبانی پشتون‌های داخلی در بلوچستان برخوردار گردد. (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۳۲) در واقع، حمایت پاکستان از طالبان به موقعیت ژئوپلیتیک افغانستان و تأثیر مستقیم فعل و انفعالات سیاسی این کشور بر حیات سیاسی پاکستان مربوط می‌شود.

پاکستان، که از مشکلات بفرنج و حل نشده با همسایه مقتدر خود (هندوستان) رنج می‌برد، هرگز نمی‌تواند نسبت به گشودن جبهه‌ای جدید در مرزهای شمالی‌اش بی‌تفاوت بنشیند.

کشمیر و پشتونستان به یک اندازه برای پاکستان از اهمیت استراتژیک برخوردارند و کنترل آنها جزو منافع حیاتی این کشور به شمار می‌رود. هر دو می‌توانند امنیت ملی پاکستان را دستخوش مخاطرات جدی سازند. علاوه بر نگاه پاکستان به منابع انرژی آسیای مرکزی، دو مقوله ژئوپلیتیکی، یعنی معضل کشمیر و پشتونستان، این کشور را وادار ساخت تا حضور خود در افغانستان را از طریق طالبان حفظ و تقویت کند. (قراگزلو، ۱۳۸۰، ص ۲۹-۳۰)

حمایت پاکستان از طالبان به این دلیل صورت گرفت که علاوه بر کنترل پشتونستان، بتواند ضعف خود را از نظر عمق استراتژیک در برابر هند ترمیم کند. (ورجاوند، ص ۱۵) پاکستان می‌خواست در مقابل حمله احتمالی هند، از عمق و قطر استراتژیک متناسب و کافی برخوردار شود؛ چون پاکستانی‌ها بر این عقیده‌اند که عمق کشورشان بسیار کم است. (نصری مشکینی، ص ۲۳)

تلاش سعودی‌ها برای حفظ رهبری جنبش‌های اسلامی

در میان عوامل منطقه‌ای مؤثر در ظهور و رشد جنبش طالبان، نقش عربستان سعودی را نمی‌توان نادیده انگاشت. اگر پاکستان با انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی در سازماندهی، آموزش و هدایت سیاسی این جنبش جدید نقش بازی کرد، عربستان سعودی به عنوان ام‌القرای جهان اسلام در حمایت مالی این گروه اسلام‌گرا نقش اصلی را ایفا کرد.

پیش از آن، در دوره مقاومت اسلامی و حضور نیروهای شوروی در خاک افغانستان، عربستان کمک‌های قابل توجهی به احزاب جهادی افغان (جز شیعیان) کرده بود و نقش مهمی در تقویت مجاهدین داشت. پس از ظهور طالبان، به ویژه پس از شروع عملیات نظامی طالبان در قندهار، جلال آباد و سایر ولایات، عربستان حمایت‌های مالی خود را از این نیروی نو ظهور افزایش داد.

در سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۹۶ م، طالبان برای تداوم فعالیت‌های خود، ماهانه به ۷۰۰۰۰۰۰ دلار نیاز داشت. بخش اعظم این بودجه از سوی عربستان سعودی تأمین می‌شد. (Dixit, 1997, P. 666) بر همین اساس، آنتونی هیمن ضمن اشاره به کوشش‌های پاکستان در جهت سازماندهی، تجهیز و آموزش طالبان، عربستان را «حامی بانکی کوشش‌های پاکستان» معرفی کرد. (Hyman, 1998, P. 5) او پاکستان را حامی مخفی طالبان و عربستان را پشتیبان مالی و اقتصادی آن دانست. (Hyman, 1996, P. 2)

اهداف استراتژیک عربستان از تقویت طالبانیسم: عربستان سعودی نقش مهمی در رشد و تقویت طالبان بازی کرده است. عربستان در دوره نبرد طالبان با دولت مجاهدین و اجزاب جهادی، بزرگ‌ترین تأمین‌کننده نیازهای مالی نیروهای رزمی طالبان به شمار می‌رفت؛ چنان‌که نشریه هندوستانی «تحلیل استراتژیک» به این

مسئله اشاره کرده است. (Dixit, 1997, p. 666)

اهداف استراتژیک عربستان از تقویت از بنیادگرایی جدید بر محور طالبان عبارتند از:

الف) گسترش نفوذ سیاسی در جهان اسلام: به نظر می‌رسد انگیزه اصلی عربستان در پشتیبانی از طالبان، این است که این کشور خود را «ام القرای» جهان اسلام می‌داند و کمک به مسلمانان را وظیفه خود می‌شمارد. عربستان از رهگذر کمک‌های مالی خود از طریق موسسه «الرابطه العالم الاسلامیه» به مساجد، مدارس دینی و رهبران مذهبی در سراسر جهان می‌کوشد خود را پشتیبان اصلی مسلمانان و رهبر جهان اسلام معرفی کند. این کمک‌ها همواره به نام «خادم الحرمين الشريفین» (لقبی که در دهه اخیر به ملک فهد اعطا شده بود) به جنبش‌های اسلامی و نهادهای رسمی روحانیان و مفتی‌ها صورت می‌پذیرد. عربستان از این طریق به گسترش نفوذ سیاسی خود در دنیای اسلام و اقلیت‌های مسلمان در کشورهای غیراسلامی می‌پردازد.

فعالیت‌های گسترده مالی و تبلیغی عربستان در قفقاز و جمهوری‌های آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی نمونه‌ای از این نوع کوشش‌ها به شمار می‌رود. (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۳۲) مطالعات نشان می‌دهد هزینه‌های هنگفت عربستان سعودی برای تقویت تمایلات اسلامی در آسیای مرکزی در راستای بالا بردن اعتبار و گسترش نفوذ سیاسی - مذهبی این کشور بسیار نافذ و مؤثر بوده است. بدیهی است که کمک‌های مالی هنگفت عربستان به گروه طالبان نیز در راستای همین اهداف صورت می‌گرفت. توزیع قرآن، احیا و بازسازی مساجد و کمک مالی به مقامات مختلف مذهبی همواره مورد توجه جدی دولت عربستان قرار داشته است. (کولایی، ۱۳۸۴، ص ۲۱۵)

به این ترتیب، پس از ورود طالبان به عرصه افغانستان و تلاش آنان برای استقرار نظام مذهبی شبیه عربستان در این کشور، عربستان سعودی تمایل

بیشتری به این جنبش نشان داد و بر حجم کمک‌های مالی خود افزود. بسیاری از رهبران مذهبی عربستان حمایت از طالبان را وظیفه شرعی خود می‌دانستند. پس از آن‌که طالبان، شیعیان افغانستان را «رافضی» و خارج از دین شمرده که یا باید مسلمان شوند یا امارت اسلامی افغانستان را ترک گویند، عربستان حمایت خود را از این گروه بیشتر کرد.

ب) رقابت با جمهوری اسلامی ایران: عربستان از طریق تقویت طالبان می‌خواست جمهوری اسلامی ایران را - که حامی سنتی اهل تشیع و تاجیک‌ها به شمار می‌رود - در افغانستان و حوزه‌های پیرامونی آن - از جمله جمهوری‌های آسیای میانه - منزوی سازد.

رقابت عربستان با ایران بر سرکسب نفوذ، تنها به افغانستان محدود نمی‌شده؛ بلکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و استقرار نظام جمهوری اسلامی در این کشور، دامنه این رقابت به سراسر جهان اسلام و حتی کشورهای غیر مسلمان در آفریقا و اروپا و آمریکای شمالی گسترش یافته است. (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۳۲)

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تیرگی روابط ایران و عربستان، در ایجاد تشنج میان تشیع و تسنن در کشورهای اسلامی، به ویژه افغانستان و پاکستان، مؤثر بوده است. در دوره مبارزه افغان‌ها علیه نیروهای شوروی سابق نیز این دو کشور از گروه‌های خاصی پشتیبانی می‌کردند؛ عربستان از احزاب سنی ائتلاف هفت‌گانه مقیم پاکستان، و ایران از احزاب شیعی ائتلاف هشت‌گانه حمایت می‌کرد. در پی قدرت یافتن طالبان و بروز احساسات ضد شیعی این جنبش - به ویژه پس از شهادت دبیر کل حزب شیعی «وحدت»، عبدالعلی مزاری، و همکاران ارشد وی - عربستان مصمم به حمایت همه‌جانبه از طالبان گردید. در پی این حادثه، ایران رفتار طالبان را به شدت محکوم کرد. عربستان که از این تحولات خرسند به نظر می‌رسید، از شکست ایران در وقایع سیاسی افغانستان استقبال کرد.

نگرانی و هراس مقامات عربستان از اهداف استراتژیک ایران در افغانستان، در حمایت از جنبش طالبان بسیار مؤثر بود. این نگرانی مقامات سعودی را وادار کرد تا با تقویت بنیادگرایی جدید، به تضعیف نفوذ ایران در افغانستان بپردازند. اهمیت اسلام گرایی جدید نزد عربستان سعودی در راستای ایجاد محدودیت برای ایران، به حدی بود که پس از ورود بن لادن در سال ۱۹۹۶ م. به افغانستان و حمایت طالبان از وی، باز هم عربستان پشتیبانی خود را از طالبان تداوم بخشید. بن لادن در سال ۱۹۹۶ م. تحت فشار عربستان و ایالات متحده، خاک سودان را ترک کرده، وارد افغانستان گردید. وی پس از ورود به افغانستان، از سوی مقامات بنیادگرای طالبان به گرمی استقبال شد و یکی از فرماندهان ارشد طالبان به وی چنین خوش آمد گفت:

«ای شیخ! سرزمین ما سرزمین افغان‌ها نیست، بلکه سرزمین الله است. و جهاد ما نیز جهاد افغان نبوده، بلکه جهاد همه مسلمانان است. شهدای تو در هر ناحیه افغانستان حضور دارند و قبرهای آنان به این امر گواهی می‌دهد. تو اکنون میان خانواده و قوم و قبیله‌ات هستی، و ما خاکی را که تو روی آن قدم می‌زنی متبرک می‌دانیم.» (Nida' ul Islam, no. 18 aprill- may, 1997)

پس از اقامت بن لادن در افغانستان، طالبان تقاضای سفیر عربستان در افغانستان، سلیمان العلی، را برای تحویل بن لادن رد کرد. آنان پس از مدتی بن لادن را در جلال آباد تحت حمایت گرفتند و از وی به نیکی محافظت کردند. طالبان حاضر نشد حتی به ازای شناسایی رسمی خود، بن لادن را به مقامات ریاض تحویل دهد.

در مرداد ۱۳۷۷ سران طالبان بار دیگر تقاضای عربستان و آمریکا را برای استرداد وی رد کردند. علی‌رغم نگرانی مقامات سعودی نسبت به موضع سرسختانه طالبان، رژیم سعودی این جنبش را به دلایل مختلف، از جمله موضع

ضد ایرانی و ضد شیعی آن، پس از فتح اول مزار شریف در مه ۱۹۹۷ م. به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت شناخت.

رویه ضد ایرانی طالبان موجب شد تا امارات متحده عربی، که با ایران بر سر جزایر سه گانه در خلیج فارس در نزاع است، کمک‌های مالی هنگفتی در اختیار طالبان قرار دهد و به گفته آنتونی هیمن، پول رایج و اسکناس‌های مخصوص طالبان را به میزان فراوان در این کشور چاپ کند. (Hyman, Op. cit.)

پشتیبانی احتیاط‌آمیز آمریکا از طالبان به منظور کاهش نفوذ ایران

ایالات متحده آمریکا پس از فروپاشی شوروی (۱۹۹۰ م.) و پایان جنگ سرد، تا سال ۱۹۹۶ م. از سیاست انزوای طالبی در زمینه افغانستان بهره برد؛ اما از سال ۱۹۹۶ م. دو عامل مهم سیاست‌گذاران کاخ سفید را وادار ساخت تا در رفتار خود نسبت به افغانستان تجدیدنظر کنند: نفت و نفوذ رو به رشد ایران در افغانستان. کنگره ایالات متحده، نخستین جلسه بحث و بررسی در مورد افغانستان را پس از شش سال در مه ۱۹۹۶ م. برگزار کرد. (Far eastern Economic Review, 13 June 1996) جلسه کنگره هر چند تأثیرات فوری بر جا نگذاشت اما آرام آرام با بررسی و تحلیل واقع‌گرایانه از اوضاع و شرائط افغانستان و آسیای میانه، سمت‌گرایی انزوای گرایانه آمریکا در رابطه با افغانستان را زیر سؤال برد.

به این ترتیب، آمریکا از سال ۱۹۹۶ م. به بعد سیاست انزوای خود را در رابطه با افغانستان به دو دلیل اصلی کنار گذاشت:

۱. دلیل اول، امتیازات اقتصادی ناشی از کشیدن خطوط لوله نفت و گاز آسیای مرکزی از مسیر افغانستان و پاکستان به دریای آزاد است.
۲. دلیل دوم، تمایل به مقابله با نفوذ استراتژیک ایران در افغانستان است که در غیاب آمریکا گسترش یافته بود.

آمریکا از کوشش‌های شرکت یونوکال (UNOCAL) که یک پلان ۸ میلیارد دلاری جهت کشیدن خط لوله نفت و گاز از افغانستان تدوین کرده بود، پشتیبانی کرد تا این خطوط از مسیر ایران کشیده نشود. (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۳۴)

پس از سال ۱۹۹۶ م؛ آمریکا با حمایت از طالبان می‌خواست این جنبش از طریق سلطه بر افغانستان، هم منافع نفتی شرکت‌های آمریکایی را تأمین کند و هم به دلیل ماهیت ضد شیعی و رویه ضد ایرانی‌اش، به نفوذ ایران در افغانستان به عنوان معبر استراتژیک لطمه وارد سازد.

نفوذ رو به رشد ایران پس از سال ۱۹۹۲ م. (پیروزی مجاهدین) در مسائل افغانستان، به تدریج متولیان سیاست‌گذاری خارجی آمریکا را نگران ساخت. در غیاب آمریکا، ایران با حمایت از دولت برهان الدین ربانی نقش بیشتری احراز کرد. دولت کلیتون که از سیاست مهار دوگانه ایران و عراق پیروی می‌کرد، نقش رو به گسترش ایران را در افغانستان به عنوان تحولی ناخوشایند ارزیابی کرد. سرانجام آمریکا دست پاکستان را در افغانستان باز گذاشت و از تلاش‌های پاکستان، برای سازماندهی و تقویت نیروی نظامی طالبان به عنوان وزنه‌ای در برابر رژیم ربانی برخوردار از حمایت ایران، پشتیبانی کرد. (ماهاپاترا، ۱۳۷۷، ص ۱۱۸)

حمایت محتاطانه ایالات متحده آمریکا از طالبان در راستای کاهش نفوذ ایران، تا مناقشه اسامه بن لادن و خودداری طالبان از تحویل وی تداوم یافت. زمانی که آمریکا از طالبان خواست بن لادن را به عنوان پشوانه و سرمایه‌گذار عمده گروه‌های تروریستی و هدایت‌گر نیروهای افراطی، به این کشور تحویل دهد، رهبر طالبان در پاسخ به ایالات متحده چنین گفت: «آمریکا دشمن اسلام است و اسامه بن لادن پناهنده مسلمان است که امارت اسلامی نمی‌تواند آن را تحویل کفر دهد و لو این‌که تمام دنیا در مقابلش صف آرایی نماید.» (نصری منگینی، ۱۳۷۷، ص ۲۲) به این ترتیب، نگرش ایدئولوژیک طالبان سبب شد تا آمریکا حتی

بعد از فتح کابل توسط این گروه و با وجود بروز رویه ضد ایرانی آنان در ضرب و شتم، دستگیری و کشتار اتباع ایرانی بعد از تسخیر مزار شریف، از پیشرفت آنان «استقبال محتاطانه» ای به عمل آورد.

ذکر این نکته نیز لازم است که آمریکایی‌ها، علی‌رغم شناسایی طالبان به وسیله متحدانشان (پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی)، به دلیل سیاست‌های بنیادگرایانه و ماهیت قشری و افراطی این جنبش در جهت مخالفت با حضور زنان و دختران در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی و آموزشی، شکستن رادیو و تلویزیون، ممنوع کردن عکس‌برداری و نقاشی، حذف موسیقی، اجبار مردان به داشتن ریش‌های بلند و... از شناسایی این گروه اسلام‌گرای سیاسی به عنوان دولت قانونی افغانستان خودداری کردند. (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۳۴)

طالبان پس از ظهور در سال ۱۹۹۴ م. و تصرف برخی مناطق شرق و جنوب افغانستان مانند سنگ حصار و دو راهی اسپین بولدک، بدون درنگ شهرهای قندهار و جلال‌آباد را به تصرف خود درآورد. آنان در سال ۱۹۹۵ م. موفق شدند به پیشرفت‌های چشمگیری در سایر مناطق کشور، از جمله هرات، نایل آیند و کابل را محاصره کنند.

احمد شاه مسعود، وزیر دفاع دولت ربّانی، یک سال آنان را در حومه کابل متوقف کرد؛ اما در سپتامبر ۱۹۹۶ م. به علت قدرت‌یابی طالبان ناچار شد از کابل عقب‌نشینی کند. در واقع، رویارویی رسمی شیعیان با طالبان در آستانه فتح کابل آغاز شد. هنگامی که طالبان به دروازه‌های ورودی کابل نزدیک شد عبدالعلی مزاری، رهبر حزب وحدت، با طالبان وارد مذاکره شد. قرار بود مزاری همراه عده‌ای در چهار آسیاب با طالبان مذاکره کند؛ اما در بین راه آنان توسط نیروهای طالبان دستگیر شدند و به صورت فجیعانه به قتل رسیدند.

ظهور رادیکالیسم شیعی در سایه منازعات گفتمانی

شیعیان از ابتدای شکل‌گیری جنبش رادیکال طالبان، حملات اصلی این گروه را متوجه خود می‌دانستند. پس از آن‌که نیروهای طالبان، بدون محاکمه و با شرارت تمام، رهبر شیعیان، عبدالعلی مزاری، را شهید کردند، شیعیان در قالب حزب وحدت خود را آماده نبرد خونین و مستقیم با طالبان ضد تشیع کردند.

جنگ شیعیان با طالبان نه تنها در عرصه نظامی، بلکه در حوزه عقیدتی و یک نبرد گفتمانی بود. هنگامی که گفتمان طالبانیسم شروع به برتری بر دیگران کرد و در مناطق مختلف کشور (جز هزاره‌جات و پنج‌شیر) به صورت گفتمان مسلط تجلی کرد، خصلت نفی و نقد آن در هزاره‌جات برجسته‌تر شد و دشمنی با آن عامل اتحاد و انسجام گفتمان تشیع هزاره تلقی گردید.

بنابراین، اگر بخواهیم رویارویی شیعیان با طالبان را در چارچوب تحلیل گفتمانی مورد بحث و دقت نظر قرار دهیم، باید آن را در قالب مفاهیم زیر طرح کنیم:

غیریت‌سازی

پس از آن‌که طالبان فتواهای ضد شیعی مبنی بر کافر بودن شیعیان را علنی ساختند و سخنگوی آنان اعلام کرد: «شیعیان یا مسلمان شوند یا افغانستان را ترک نمایند» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۴، ص ۱۲۷) و در جریان تلاش برای تصرف مناطق مختلف افغانستان، بی‌رحمی‌های زیادی نسبت به شیعیان هزاره نشان دادند، (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۲۹) منازعه و خصومت شدید میان گفتمان «طالبانیسم» و گفتمان «رادیکالیسم شیعی» شکل گرفت.

به عبارت دیگر، کافر تلقی شدن شیعیان از طرف مقامات عالی‌رتبه طالبان، اوج خصومت گفتمان طالبانیسم را با گفتمان شیعی در معرفی دید همگان، از جمله هزاره‌های شیعه مذهب، قرار داد. این‌جا بود که این خصومت، به مثابه

«بیرون سازنده»، باعث شکل‌گیری و انسجام گفتمان رادیکال شیعه و در همان حال، تهدید کننده آن گردید.

در واقع، خصومت گفتمان طالبانیسم با ارزش‌های بنیادین شیعی، نقش اساسی در هویت بخشی و تنومندی گفتمان رادیکال شیعه داشت. لاکلا، مفهوم «بیرون سازنده» (Constitutive outside) را برای توضیح خصلت‌های غیریت به کار می‌گیرد و مثل درید/ برای شکل‌گیری یا بازنمایی هویت‌ها و تثبیت معانی بر وجود غیر یا دشمن تأکید می‌ورزد. بر این اساس، خصومت طالبانی با جامعه شیعه، موجب شکل‌گیری و تثبیت هویت گفتمان رادیکال شیعه شد و نقش مهمی در رشد آن ایفا نمود.

بنابراین، ظهور و رشد گفتمان رادیکال شیعه را می‌توان در وابسته بودن به غیر (دشمن) تحلیل کرد. گفتمان رادیکال شیعه در دوره حاکمیت طالبان بر افغانستان، در سایه دشمن شکل گرفت و در تقابل با فضای طالبانیسم تنومند شد. ایده شیعه ستیزی طالبان به حیث بیرون (outside) یا غیر (Other) نقش اصلی را در هویت بخشی و فعلیت گفتمان رادیکالیسم شیعی ایفا کرد و از این نظر، مقوله محوری برای ظهور و تداوم آن ارزیابی شد؛ زیرا ایجاد یک رابطه خصمانه که اغلب منجر به تولید یک «دشمن» یا «دیگری» می‌شود، برای تأسیس مرزهای گفتمانی امری حیاتی به شمار می‌رود. نیز این مسئله امری محوری جهت تثبیت بخشی از هویت صورت‌بندی‌های گفتمانی و کارگزاران اجتماعی تلقی می‌گردد. در واقع، همین حضور «دیگری» بود که در شکل دادن به هویت رادیکالیسم شیعی مؤثر افتاد و «منطق تفاوت» شدید را میان شیعیان هزاره تبار و طالبان پشتون نژاد پدید آورد. اساس این منطق بر جدا سازی خشونت‌آمیز بنا شد و طبق همین قاعده و منطق، نیروهای هزاره در مقابل تلاش‌های الحاق طالبانی مقاومت کردند. به این ترتیب، اهمیت مفهوم خصومت یا ضدیت رادیکالیسم شیعی در آن

بود که در ارتباط با غیر هویت یافت. از این رو، هزاره‌ها در قلب هزاره‌جات: «بامیان» و «مزار شریف»، در اثر ارتباط با دیگری و ضدیتی که با آن برقرار کردند، هویت رادیکال به خود گرفتند و مقاومت حیرت‌انگیز را در هر دو جبهه یاد شده سازماندهی و هدایت کردند.

طالبان با کمک طلاب اعزامی از پاکستان و در سایه زد و بندهای پنهانی برخی فرماندهان محلی و اختلافات میان دوستم و عبدالملک، در مه ۱۹۹۷ م. مزار شریف را به تصرف در آوردند؛ اما روز بعد، در اثر قیام مردم هزاره و ازبک و عملیات نیروهای حزب وحدت و عبدالملک (که تا آن زمان بنا داشت با طالبان سازش کند) شکست سختی خوردند و از مزار شریف عقب‌نشینی کردند. (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۲۴)

در واقع، همین شناسایی فضای تخصیص و شکل‌گیری و تحول گفتمان رادیکالیسم شیعی بود که هزاره‌های مقیم مزار شریف را به صورت وسیع و همه جانبه، وادار ساخت با گفتمان طالبانیسم مقابله کنند؛ زیرا آن‌چه گفتمان رادیکال شیعه را در آن ایام به چالش می‌کشید گفتمان طالبانیسم بود. هزاره‌ها با درک این تحول و شرائط، بدون درنگ در همان شب اول سلطه طالبان بر مزار شریف، قیام عمومی را سازماندهی و هدایت کردند؛ قیامی که شکل یک رسالت رهایی بخش و کاملاً مذهبی به خود گرفت و - با توجه به بیرونی بودن حامیان طالبان و کاهش روز افزون محبوبیت آنان به دلیل کشتارهای وسیع - نزد ازبک‌ها و تاجیک‌ها مقبولیت یافت و به پیروزی رسید.

در واقع، حزب وحدت و سران هزاره در این قیام توانستند از روابط خصومت‌آمیزی که گفتمان طالبانیستی بین شیعه و اسلام طالبانی ایجاد کرده بود، استفاده کنند و قیام رهایی بخش عمومی را در شهر مزار و پیرامون آن بر ضد نیروهای طالبان به مثابه دشمن اصلی تشیع به راه اندازند.

طالبانیسم، تشیع را نماد «نامسلمانی» یعنی نشانه غیر طالبانی (و سپس غیر اسلامی)* در جامعه عمدتاً حنفی مذهب افغانستان تعریف کرد؛ در حالی که هزاره‌ها و شیعیان، تشیع را نماد مخالفت با استعمار خارجی و استبداد داخلی خواندند و طالبان را نیروهای واپس‌گرا و فرقه‌ای نا آشنا با اسلام و ضد شیعه قلمداد کردند.

بر این اساس، شیعیان با استفاده از رویکرد گفتمانی و مفهوم «منازعه و خصومت» لاکلا و موف، کوشیدند تا به سراسر هزاره‌جات و شیعیان کابل، مزار شریف و هرات نشان دهند که چگونه طالبان به وسیله شیوع گفتمان طالبانیسم، «دیگری» (شیعه) را بر ساخته و با تکیه بر حامیان خارجی خود (عربستان و پاکستان) می‌خواهد زمینه را برای سلطه بر شیعیان و سپس قتل عام و کوچاندن آنان فراهم کند.

بر بنیاد همین تحلیل بود که بامیان به مرکز خلل‌ناپذیر تبدیل شد و هزاره‌ها و شیعیان از تمامی نقاط افغانستان به این شهر سرازیر شدند و جبهه نیرومندی را در برابر تثبیت سلطه طالبان بر افغانستان شکل دادند. حزب وحدت، طالبان را از اعقاب عبدالرحمن خان هزاره ستیز دانست و آنان را به سیاست تصفیة قومی - مذهبی متهم کرد. روشنفکران و رهبران هزاره در داخل و خارج کشور، از رهگذر غیریت سازی و برجسته ساختن خصومت طالبانیسم، به بسیج قومی و مذهبی همت گماشتند و در فرجام به تقویت جبهه بامیان پرداختند.

به این ترتیب، با توجه به فضای تخاصم، سوژه‌های شیعه از روش کلی تحلیل برجسته‌سازی‌ها و حاشیه‌رانی‌ها استفاده کردند؛ زیرا برجسته‌سازی و حاشیه‌رانی هم بر کردارهای زبانی و هم بر کردارهای غیرزبانی حاکم‌اند و آنها را در حد فاصل میان دو قطب مثبت و منفی سامان می‌دهند. از این رو، با بررسی

ساز و کارهایی که گفتمان‌های متخاصم برای برجسته‌سازی خود و به حاشیه راندن دیگری استفاده می‌کنند، می‌توان به تحلیل منسجمی از تمام کارکردهای گفتمان‌ها رسید. (سلطانی، شماره ۲۸؛ حقیقت، ص ۱۴۵)

سوژه‌ها در درون ساختارگفتمانی به هویت شناخت از خود دست می‌یابند و بر اساس آن دست به عمل می‌زنند. بنابراین، افراد در موقعیت‌های سوژه‌ای به عنوان عاملان سیاسی و اجتماعی عمل می‌کنند. (حسینی زاده، ۱۳۸۳، ص ۱۹۳) بر این اساس، وجود منازعه گفتمانی و خصومت میان طالبان و اهل تشیع، موجب صورت بندی هویت رادیکالیسم شیعی و ظهور سوژه‌های سیاسی شیعه گردید. در واقع، نیروی خصومت طالبانیسم دو نقش متفاوت ایفا کرد: از یک سو، رادیکالیسم شیعه را که مقرر عینی و اصلی آن در شهر تاریخی بامیان قرار داشت تهدید کرد و از ایجاد هویت کامل و تثبیت آن جلوگیری نمود و از سوی دیگر، خود بخشی از شرایط وجودی هویت آن شد؛ چون هویت‌ها تنها در پرتو غیر یا خصم مشخص می‌شوند. لذا هویت رادیکالیسم شیعه در تمایز با غیر (طالبان) شکل گرفت و به همین دلیل هیچ‌گاه کاملاً تثبیت نشد. به این ترتیب، همین غیر یا خصم به هزاره‌ها نیرو داد تا محاصره هزاره‌جات را بیش از یک سال تحمل کنند اما از مقاومت در برابر سلطه گفتمانی طالبان دست نکشند. در پایان، منطقه هزاره‌جات - که شامل ولایت بامیان، بخش‌هایی از ولایت غزنی، وردک، اورزگان و غور است - توسط طالبان محاصره شد و مردم این مناطق با قحطی، گرسنگی و مرگ تدریجی روبه‌رو گشتند. طالبان از عبور خودروهای حامل مواد غذایی به هزاره‌جات جلوگیری کرد. آنان با محاصره هزاره‌جات سی‌خواستند شکست خود را در مزار شریف تلافی کنند و مقاومت هزاره‌ها را در هم بشکنند.

چنگیز پهلوان در سلسله مقالات خود درباره «دولت مزار» در این باره چنین نوشت: «نزدیک به ده ماه است که طالبان مناطق مرکزی افغانستان را محاصره

کرده‌اند و اجازه نمی‌دهند حتی کمک‌های سازمان ملل متحد به مناطق شیعه نشین برسد. آنان در واقع می‌خواهند شیعیان را با خطر قحطی و مرگ روبه‌رو و ادار به ترک خانه و کاشانه خود کنند و مرکز افغانستان را از وجود شیعیان پاک سازند. در قرن گذشته نیز برخی از سیاست‌مداران افغانستان چنین سیاست‌هایی را پی می‌گرفتند.» (پیشین)

همان‌طور که اشاره شد، سیاست محاصره، تصفیۀ قومی و کوچ اجباری مردم توسط طالبان ره به جایی نبرد و هزاره‌ها با شعار «سر می‌دهیم سنگر نمی‌دهیم» (ر.ک: لوح فشرده «مقاومت هزاره‌ها در درۀ صوف»، کارگردانی و تدوین: تقی سراج - فرزاد، تهیه شده در: K.F.O، کابل، خزان ۱۳۸۲ - تابستان ۱۳۸۳) با گرسنگی و علف خواری، (پیشین) جبهۀ مقاومت را در برابر طالبان حفظ کردند و تداوم بخشیدند.

پس از آن‌که طالبان همه راه‌ها را به روی مذاکره و صلح بست و هزاره‌جات را محاصره کرد، رادیکالیسم شیعی بیشتر تقویت شد و سراسر هزاره‌جات عرصۀ ظهور خصومت و منازعه با طالبان گردید؛ به گونه‌ای که زن و مرد و پیر و جوان وارد بازی سیاست یا حوزه مقاومت شدند. گفتمان‌ها در مقابل طرد مقاومت می‌کنند و به راحتی تن به شکست نمی‌دهند. عمل طرد می‌تواند توانایی‌های بالقوۀ گفتمان مطرود را آشکار سازد و به بازسازی و فعال سازی مجدد آن کمک کند. پس از آن‌که نزاع و تعارض میان گفتمان طالبانیسم و گفتمان رادیکالیسم شیعه در اثر محاصره هزاره‌جات شدت یافت، جایگزین‌ها و بدیل‌های سرکوب شده دوباره احیا شد و «ناسیونالیسم قومی هزاره» در بیشتر مناطق هزاره نشین زمینه ظهور یافت و فعال شد. در واقع، گفتمان ناسیونالیسم قومی یا «پان هزاره ایسم» تحت تأثیر اوج‌گیری منازعه و خصومت، وارد بازی سیاست شد و با فصل‌بندی‌های جدید، به مسئله‌ای عمده حتی در ماورای افغانستان تبدیل گردید. هزاره‌های مقیم کویته پاکستان با داده‌های زبانی و غیر زبانی در مورد

دال‌های کلیدی «هزاره» به شیوه‌ای معنادار با هزاره‌های افغانستان مرتبط شدند و هویت خویش را در برابر مجموعه‌ای از غیریت‌ها به دست آوردند.

آنان با فصل‌بندی جدید کوشیدند میان عناصر پراکنده قومیتی خود از رهگذر مفهوم پرجاذبه «هزاره‌های جهان متحد شوید»^{*} و نظایر آن،^{**} از هویت قومی خود در مقابل عمل طرد و سرکوب طالبانیسم دفاع کنند.

از آن‌جا که گفتمان طالبانیسم بر اعمال قدرت و خصومت و طرد غیر (رادیکیالیسم شیعه) استوار بود، شیوه تفکر و عمل اجتماعی در جامعه تشیع با فصل‌بندی‌های سیاسی نوین روبه‌رو شد و منازعه و خصومت با طالبانیسم به ویژگی اصلی مناطق هزاره‌جات تبدیل گشت. همین رابطه خصمانه و غیریت‌سازانه موجب شد طالبانیسم، پیوسته در هزاره‌جات با طرد مواجه شود. به عبارت دیگر، پدیده طالبانیسم هر چند در برخی مناطق به تثبیت موقت دست یافت اما در هزاره‌جات موفق نشد تا رقیب خود یعنی رادیکیالیسم شیعه را به صورت قابل توجه طرد کند. به این ترتیب، گفتمان طالبانیسم هیچ‌گاه در هزاره‌جات عینیت نیافت و تثبیت نشد.

تزلزل و بی‌قراری

مفهوم بی‌قراری و تزلزل (Dislocation) از مفاهیم کلیدی در گفتمان لاکلا و موف است. این مفهوم در گفتمان‌ها و صورت‌بندی‌های اجتماعی از جایگاه خاصی برخوردار است. هویت‌ها و گفتمان‌ها به سبب وجود خصومت و وابستگی به غیر متزلزلند. غیر، هم شرائط امکان و ایجاد هویت را فراهم می‌آورد و هم آن را

* ر.ک: لوح فشرده «کنسرت هنری داود سرخوش»، کویته پاکستان، فرهنگیان هزاره.

** پیشین. در این مجموعه، مفاهیم گفتمانی مشتمل بر غیر سازنده، زنجیره هم‌ارزی و تفاوت، سوژگی سیاسی، هویت، موقعیت‌های سوژگی و هژمونی به چشم می‌خورند و قابل استخراج و تحلیل‌اند.

تهدید می‌کند و در معرض نابودی قرار می‌دهد. به این ترتیب، بی‌قراری‌ها تأثیری دو جانبه در دنیای نوین دارند: از یک طرف، هویت‌های موجود را تهدید می‌کنند و از طرف دیگر، مبنایی هستند که هویت‌های نوین بر بنیاد آنها شکل می‌گیرند.

بر این اساس، تزلزل و بی‌قراری در گفتمان طالبانیسم موجب شد که هویت جدید بر اساس رادیکالیسم شیعه در هزاره‌جات شکل بگیرد و در فرجام، در جهت فروپاشی نظم طالبانی و به هم ریختن گفتمان موجود (طالبانیسم) حرکت کند. از این رو، رادیکالیسم شیعه هویت موجود را تهدید کرد و نتیجه آن، رشد خصومت و ظهور غیریت و تکثر در جامعه بحران زده افغانستان گردید.

به دلیل خصیصه بی‌قراری و تزلزل در صورت‌بندی‌های اجتماعی وقت، الگوی رادیکال شیعه نتوانست توسط نظم گفتمانی موجود نمادپردازی شود؛ اما کوشید نظم موجود طالبانی را متلاشی کند. این الگو به دلیل تمایل تند به فروپاشی نظم طالبانی، تعامل سازنده‌ای با سایر نیروهای اجتماعی - از جمله گفتمان «تاجیک‌یسم» مسعود - برقرار کرد؛ تا بتواند با حمایت دوسویه بامیان و پنج‌شیر، نظم طالبانیسم را به حاشیه براند.

از آن‌جا که بی‌قراری‌ها امکان ظهور سوژه‌ها و فصل‌بندی‌های جدید را فراهم می‌کنند، در دوره طالبان، افرادی از جامعه شیعه به عنوان رهبران و سیاستمداران و روشن‌فکران بزرگ در نقش سوژه ظاهر شدند. این رهبران هنوز در تحولات سیاسی افغانستان نقش براننده و برجسته دارند. اکنون محمد کریم خلیلی (رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان و معاون دوم حامد کرزی) و محمد محقق (رهبر حزب وحدت مردم افغانستان) از برجسته‌ترین رجال سیاسی افغانستان به

شمار می‌روند. ظاهراً ظهور و برجسته شدن دای فولادی به دوران روبارویی هزاره‌ها با حزب اسلامی سیاف و شورای نظار احمد شاه مسعود (۱۳۷۱-۱۳۷۳) برمی‌گردد.

این ظهور پیامد امکانی بودن و عدم تثبیت کامل گفتمان‌ها و بحران هویت در شرائط تزلزل گفتمانی است. به همین دلیل، سوژه‌ها بر لبه‌های متزلزل ساختارهای گفتمانی ایجاد می‌شوند. (Laclau, 1990, P. 60) بنابراین، زمانی که گفتمان کاملاً یا نسبتاً پیروز دچار ضعف می‌شود زمینه ظهور سوژه و فصل‌بندی‌های جدید فراهم می‌شود و در این شرائط افرادی به صحنه می‌آیند که در مورد گفتمان تصمیم‌گیری می‌کنند و به تدریج برجسته می‌گردند.

خلیلی و محقق، دو چهره شاخص اهل تشیع، که در شرائط حاضر نیز از چهره‌های مطرح و تأثیرگذار در تحولات سیاسی افغانستان محسوب می‌شوند دقیقاً در چنین شرایطی برجسته شدند؛ البته نقش آنان را در دوران جهاد نیز نباید از نظر پنهان داشت.

بی‌قراری به معنای امکانی و تصادفی بودن صورت‌بندی‌های اجتماعی است. بر این اساس، بی‌قراری، نوعی تغییر است؛ اما تغییری که جهت آن از قبل مشخص نیست. ساختار بی‌قرار نمی‌تواند اصولی را برای تحول خود فراهم کند، بلکه تنها امکان فصل‌بندی‌های جدید را فراهم می‌آورد. بی‌قراری به معنای وجود آزادی است. (Laclau, 1990, P. 60) هر چه تعیین‌کنندگی و جبر ساختاری کم‌تر باشد آزادی بیشتر است.

بر این اساس، بحران‌ها و معضلات جامعه افغانستان در دوران طالبان و نقش شیعیان در تحولات سیاسی این دوره با مفهوم بی‌قراری در گفتمان لاکلا قابل

توضیح است. در این نظریه، مقوله‌هایی همانند ضعف گفتمان طالبانیسم، برجسته‌شدن رادیکالیسم شیعه، از حاشیه به متن آمدن آن و جلب شدن توجه بین‌المللی به شیعیان، همه تحت عنوان بی‌قراری تبیین می‌شوند.

بی‌قراری‌ها و تغییرات در معادلات سیاسی افغانستان، شیعیان را یکی از ارکان اصلی جبهه ضد طالبان - متشکل از جمعیت اسلامی به فرماندهی احمد شاه مسعود، جنبش ملی اسلامی تحت رهبری ژنرال دوستم و برخی گروه‌های دیگر جبهه متحد اسلامی شمال و کشورهای درگیر در قضیه افغانستان - قرار داد.

شیعیان با بهره‌برداری از ساختار بی‌قرار جامعه، خود را به عنوان یک واقعیت انکارناپذیر، بر گروه‌های مطرح در جبهه سیاسی - نظامی کشور قبولاندند و در بسیاری موارد، نقش پیش‌تازانه در فرایند صلح و جنگ ایفا کردند. با ظهور رادیکالیسم شیعه، متأثر از کشاکش قدرت میان شیعیان و طالبان، به عنوان یک فرایند سیاسی و مذهبی در دهه پایانی قرن بیستم میلادی، توجه بیشتری به نقش شیعیان معطوف شد. در مرحله اول، خط مشی سیاسی الگوی رادیکال شیعه، مقاومت در برابر هرگونه استبداد و بازتأسیس سیستم‌های ناعادلانه گذشته و سپس مشارکت فعال و اثرگذار در رژیم سیاسی آینده اعلان گردید.^{۸۱}

با قدرت‌یابی طالبان در افغانستان، رادیکالیسم شیعی در سراسر هزاره‌جات و شهرهای کابل، مزار و ... شتاب گرفت. برخی تحولات داخلی - از قبیل شکست طالبان در کوتل شیبور و مزارشریف - و برخی تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی - از جمله حمایت کشورهای روسیه، ایران، ازبکستان، ترکیه و هند از

^{۸۱} این اتخاذ موضع و خط مشی سیاسی را می‌توان در مصاحبه‌های همه سران شیعه مشاهده کرد.

جبهه ضد طالبان و حزب وحدت - بر تنومندی و جذابیت الگوی رادیکال شیعه افزود.

بر این اساس، رشد رادیکالیسم شیعه از اواخر قرن بیستم میلادی، در پاسخ به زوال مشروعیت طالبان از یک سو و تشدید فشار بر شیعیان از سوی دیگر بود.

در واقع، زوال مشروعیت طالبان نیز متأثر از ساختار بی‌قرار و کاهش تعیین‌کنندگی و جبر ساختاری بود. بنابراین، بی‌قراری‌های ساختاری در دهه پایانی قرن بیستم میلادی هر چند محدودیت‌هایی را بر شیعیان تحمیل کرد، اما امکاناتی را نیز ایجاد کرد که شیعیان با استفاده از آنها تغییراتی را در عرصه‌های سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی به وجود آوردند. به عنوان نمونه، جنگ با طالبان زمینه گسترش آگاهی سیاسی و تاریخی و تصمیمات مبتنی بر عقلانیت و مذاکره و مشاوره و نهایتاً خرد جمعی و رشد فرهنگی را در جامعه شیعه فراهم آورد.

به این ترتیب، عدم تثبیت ساختارها و وجود بی‌قراری‌ها و بحران‌ها در دوره طالبان، فرصت‌هایی را در اختیار شیعیان قرار داد؛ زیرا قدرت یگانه اسلام سنی توسط طالبان شکسته شد و حوزه به شدت محدود و سرشار از روابط قدرت اسلام سنی از هم گسست و پراکنده شد و در پی آن، سه جبهه متمایز - متشکل از طالبان (پشتون)، جمعیت اسلامی (تاجیک) و جنبش ملی اسلامی (ازبک) - در حوزه سیاسی - نظامی شکل گرفت که رویاروی همدیگر ایستادند.

در مقابل، شیعیان از وضعیت تنزل و بی‌قراری در صورت‌بندی‌های اجتماعی و پراکندگی قدرت اهل سنت و نیز تحت تأثیر رشد خصومت و ظهور غیریت با پدیده طالبانیسم در جهت همگرایی و تأثیرگذاری بر تحولات سیاسی

استفاده کرده، مقاومت‌های گسترده را در برابر طالبانیسم هدایت کردند. از این‌رو، می‌توان گفت بی‌قراری‌های عصر طالبان، مقاومت‌هایی ایجاد کرد و کنشگران سیاسی - اجتماعی موجود را بیش از پیش فعال ساخت.^{۳۰} و این کنشگران توانستند آشکال سیاسی، اجتماعی و مذهبی خاص خود را خلق کنند؛ چنان‌که پیدایی و نفوذیابی الگوی رادیکالیسم شیعه در همین راستا قابل تحلیل و ارزیابی است.

به نظر لاکلا، ساختارهای بی‌قرار فاقد یک مرکز قدرتمند. فقدان مرکزیت، ریشه در ویژگی‌گفتمانی ساختار سیاسی - اجتماعی و حضور مداوم غیر دارد. در عصر طالبان، مراکز متعدد قدرت در جامعه شکل گرفتند و در اثر شدت بی‌قراری، قدرت میل به پراکندگی بیشتر یافت. بنابراین، هر چند طالبان در سپتامبر ۱۹۹۶ م. کابل را به چنگ آوردند اما ساختار بی‌قرار و متزلزل طالبانیسم نتوانست نظام سیاسی دیرپا و ثابتي برقرار سازد. طبق نظریه‌گفتمانی لاکلا، هر قدر ساختار بی‌قرارتر باشد نظام سیاسی برخاسته از آن دچار تزلزل و بی‌قراری بیشتری است.

بی‌قراری ساختار طالبانیسم، زمینه ظهور سوژه‌ها و فصل‌بندی‌های جدید را فراهم و افول ساخت عینیت یافته را بازنمایی کرد. در همین راستا، شیعیان افغانستان با استفاده از بی‌قراری طالبانیسم به عنوان سدی در برابر خطر طالبانیسم و به عنوان مهمترین رقیب طالبان، برای کسب قدرت خود را نشان دادند. به لحاظ فرهنگی، رادیکالیسم شیعه به طور فزاینده در تقابل با ارزش‌های طالبانی در نظر گرفته شد. بدین‌ترتیب، طالبانیسم سنی نتوانست رادیکالیسم شیعه را شکست دهد و به عینیت سیاسی و اجتماعی دست یابد. در مورد این

۳۰ در تحولات ۲۵ ساله شیعیان افغانستان، جابه‌جایی کنشگران سیاسی به وجود نیامده است.

مسئله، علاوه بر مقاومت همگانی شیعیان در برابر پدیده طالبانیسم، عوامل روانی و مذهبی در فرایند رادیکال ساختن جامعه و سیاست هزاره‌جات، نقش برجسته‌ای را بازی کردند.

شیعیان، نیروهای طالبان را بر اساس مذهب به چالش فرا خواندند. از دید شیعیان، آنان از مسیر اسلام ناب خارج و منحرف بودند. سران طالبان نیز متهم بودند که به خاطر منافع آمریکایی‌ها، سعی در بدنام ساختن اسلام دارند. برخی از مراجع تقلید شیعه در بیرون از افغانستان نیز فتوای جهاد با طالبان را صادر کردند.

بنابراین، شیعیان با استفاده از فرصت بی‌قراری و تزلزل در گفتمان طالبانیسم، از طریق اتخاذ نمادهای اسلامی شیعی در مناطق مختلف شیعه‌نشین جذابیت یافتند و در مواجهه با چالش اسلام طالبانی، برای تضمین بقای خود مجبور شدند یک استراتژی سیاسی - نظامی فعال طراحی کنند.

به سخن دیگر، تزلزل و بی‌قراری در گفتمان طالبانیسم، به الگوی رادیکال شیعه و جنبش سیاسی آن (حزب وحدت) در افغانستان قوت و شتاب بخشید. صدها جوان هزاره که در ایران مشغول کار یا تحصیل بودند، پس از درک خطر «تکرار تجربه عبدالرحمن خان» آموزش دیده‌تر و با اعتماد به نفس بیشتر و مشتاق‌تر به زادگاه خود (هزاره‌جات) بازگشتند. رسالت جدید آنان نبرد با امارت نو تأسیس طالبان به مثابه دشمن اصلی شیعه و هزاره بود. نیروهای حزب وحدت در بامیان برای مقابله با تهدید نو ظهور طالبان بر تلاش خود افزودند. در چنین شرایطی، مثلث همکاری‌های سیاسی و نظامی بین بامیان، پنج‌شیر و مزارشریف یا شبرغان - در برابر آنچه سران سه قوم هزاره، تاجیک و ازبک، به عنوان تهدید مشترک تلقی می‌کردند - پدید آمد.

وجود فرهنگ سیاسی ضد هژمونیک در هزاره‌جات

لاکلا برای توضیح چگونگی تبدیل یک گفتمان به گفتمان مسلط، از دو مفهوم استفاده می‌کند. اولین مفهوم، قابلیت دسترسی^{۳۰} است؛ یعنی در دسترس بودن در زمینه و موقعیتی که هیچ گفتمان دیگری خود را به مثابه جایگزین واقعی هژمونیک نشان نداده است. (Laclau, 1990, P. 66) بنابراین، صرف در دسترس بودن می‌تواند پیروزی یک گفتمان خاص را تضمین (حسینی‌زاده، ۱۳۸۳، ص ۲۰۱) و آن را به افق تصویری جامعه تبدیل کند.

قابل دسترس بودن یک گفتمان، همان وجود عینی گفتمان نیست؛ بلکه یک گفتمان با طرح‌بندی‌اش قابل دسترسی می‌شود. بر این اساس، بخش اصلی هر طرح‌بندی هژمونیک، جا انداختن تفسیری است از این‌که همین نوع طرح‌بندی تنها نتیجه ممکن است. (بابی سعید، ۱۳۷۹، ص ۸۹) این عمل به معنای سرکوب هر نوع بدیلی است. چنین شالوده‌بندی را می‌توان عاملی دانست که گفتمان هژمونیک را قابل دسترس می‌سازد. دلیل این امر این است که هیچ مقیاس مشترکی میان محتوای بی‌قراری‌های موجود و اسطوره‌ای که آن را بازنمایی می‌کند وجود ندارد. در این صورت، صرف این واقعیت که این گفتمان خود را قادر به برقراری نظم جلوه می‌دهد کافی است تا پذیرش آن را تضمین نماید.

این گفتمان جدید را بخش‌های مختلف جامعه قبول می‌کنند؛ نه به این علت که محتوایش را دوست دارند، بلکه چون این گفتمان نظم‌ی است که جایگزین مناسبی برای بحران اجتماعی و بی‌نظمی عمومی مد نظر قرار می‌گیرد. به سخن دیگر، در شرائط بی‌نظمی، نیاز به نظم است و محتوای واقعی این نظم، دغدغه ثانویه به شمار می‌رود. (Laclau, 1994, P. 30)

۳۰ Availability.

لاکلا از مفهوم «قابلیت دسترسی» استفاده می‌کند تا تبیین کند چگونه در فرایند بحران‌ها، برخی گفتمان‌ها در مقایسه با دیگران، با استقبال و کامیابی زیادتر مواجه می‌شوند. ظاهراً او این‌گونه تحلیل می‌کند که چنانچه بحران اجتماعی به قدر کافی شدید باشد، به نحوی که سراسر نظم گفتمانی را متزلزل و بی‌قرار سازد، تنها «قابلیت دسترسی» کافی است تا پیروزی و تفوق گفتمان خاصی را تضمین کند. (بابی سعید، ۱۳۷۹، ص ۸۶)

به بیان دیگر، امکان غلبه یک گفتمان، به دلیل خصوصیت‌های ذاتی آن نیست، بلکه صرفاً به این جهت است که گفتمان، تنها ساخت منسجم در وضعیت کاملاً آشفته جلوه می‌کند.

بر همین مبنا، می‌توان پیروزی گفتمان طالبانیسم بر گفتمان جهادی را تحلیل و ارزیابی کرد. پس از پیروزی مجاهدین بر آخرین بقایای رژیم مارکسیستی در کابل (۱۹۹۲ م.) جنگ داخلی میان گروه‌های عمده جهادی آغاز و نوعی فضای آناارشیستی و هرج و مرج‌گونه بر کشور حاکم شد. ظهور جنبش رادیکال طالبان در پاسخ به این وضعیت و در راستای خاتمه بخشیدن به شرایط ناامنی و بی‌بند و باری منبعث از گروه‌های محلی بود.*

بر این اساس، می‌توان گفت دلیل این‌که طالبانیسم رقیب گفتمان جهادی ظاهر می‌شود این است که نظام اجتماعی جامعه افغانی آن قدر در دوره حاکمیت مجاهدین بی‌نظم می‌شود که تنها نقطه ثبات را در جنبش سلفی طالبان جست‌وجو می‌کند. از این‌رو، در آغاز، نیروهای سیاسی و اجتماعی که حول

* ظهور طالبان را می‌توان در سه سطح تحلیل کرد: ۱. سطح داخلی؛ ناامنی حاصل از منازعه گروه‌های جهادی؛ ۲. سطح منطقه‌ای؛ منافع ایدئولوژیکی و سیاست عمق استراتژیک کشورهای منطقه؛ ۳. سطح جهانی؛ منافع قدرت‌های جهانی و بزرگ.

محور طالبانیسم شکل گرفتند به صورت تنها نیروی نظم‌دهنده درآمدند. با این وجود، وضعیت هزاره‌جات به مثابه مبنا و مرکز سیاسی - اجتماعی شیعه، شرایطی متفاوت از سایر نقاط کشور داشت. طالبانیسم نتوانست خود را طرح‌بندی کند و به صورت برابر در هزاره‌جات در دسترس قرار دهد. از این‌رو، گفتمان طالبانیسم هیچ‌گاه به صورت برابر در هزاره‌جات در دسترس قرار نگرفت. قرائت طالبانی از اسلام و تحولات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، به دلیل وجود خصومت و غیریت ژرف در جامعه هزاره نسبت به این نگرش، نتوانست به صورت منطقی بین شیعیان نفوذ کند و تفسیر طالبانیسم را به عنوان نتیجه نظم‌آفرین طرح‌بندی‌اش، توجیه کند.

به عبارت دیگر، طالبانیسم نتوانست خاطره تصمیم عبدالرحمن خان را برای پاک‌سازی مرکز افغانستان از وجود شیعیان از بین ببرد و خودش را به عنوان تنها راه علاج ضروری برای بحران افغانستان معرفی کند. در واقع، سیاست «شیعه‌زدایی» طالبان مانع از آن شد که هژمونی طالبانی در هزاره‌جات پا بگیرد. از این‌رو، اصطلاح در دسترس بودن طالبانیسم، به گونه‌ای که در سایر نقاط افغانستان مورد توجه قرار گرفت، در هزاره‌جات - به دلیل وجود فرهنگ سیاسی خاص و این‌که تشیع به عنوان عنصر سازنده طرح ضد هژمونیک مطرح بود - نتوانست انتشار یابد.

نکته‌ای که در این جا باید بر آن تأکید کرد این است که در شرائط سیاسی و اجتماعی مختلف، تمام گفتمان‌ها به طور برابر در دسترس نیستند. به همین دلیل، می‌توان دیدگاه لاکلا را در مورد قابلیت اعتبار که می‌گوید: «پذیرش یک گفتمان به قابلیت اعتبار آن بستگی دارد» (Laclau, 1990, P. 660) تأیید و تحسین کرد؛ زیرا نابرابری موجود در دسترسی به یک گفتمان، مبنای اجتماعی دارد. این نابرابری

در قابلیت دسترسی، احتمال تطابق بین فضای گفتمانی را (که باید پرس شود) و گفتمانی را که در جهت پر کردن آن شکاف تلاش می‌کند کاهش می‌دهد. قابلیت اعتبار، بازتاب همان نابرابری است. از این رو، قابلیت اعتبار، خارج از کشمکش هژمونیک عمل نمی‌کند؛ بلکه خود بخشی از آن کشمکش به شمار می‌رود.

نابرابری در قابلیت دسترسی و قابلیت اعتبار، موجب شد طالبانیسم در هزاره‌جات مورد پذیرش واقع نشود و به جای آن، رادیکالیسم شیعه، به عنوان عنصر اصلی مورد قبول و مدار مخالف سیاسی با نظم رایج طالبانی، فصل‌بندی گردد. رادیکالیسم شیعی از مفهوم قابلیت دسترسی به طور بالقوه و بالفعل بهره جست و گفتمان طالبانیسم را، که می‌کوشید بر آن فائق آید، ناکام ساخت.

به بیان دیگر، نابرابری در قابلیت دسترسی، که بازتابی از مبارزه قدرت رسوب شده است، مانع شکل‌گیری گفتمان طالبانیسم در مناطق شیعه‌نشین شد. به این ترتیب، در عصر طالبان، شیعه‌گرایی بازتاب صرف تشیع نبود، بلکه یک گفتمان سیاسی نیرومندی بود که از قابلیت دسترسی تشیع انقلابی به مثابه قوه انرژی بخش در راستای بسیج مذهبی و تضعیف ایده طالبان‌گرایی بهره جست.

شیعه‌گرایی تند یا رادیکالیسم شیعه از قابلیت دسترسی تشیع استفاده کرد و میزان قابلیت دسترسی تشیع را نیز گسترش بخشید. به سخن دیگر، رادیکالیسم شیعه حول محور تشیع سازماندهی شد ولی این روند دوطرفه بود؛ زیرا رادیکالیسم شیعی نیز تشیع را سازماندهی کرد و آن را به عنوان گفتمان ضد هژمونیک طرح‌بندی نمود. کوتاه سخن آن‌که در دسترس بودن تشیع، عنصر مرکزی در گفتمان سیاسی شیعه شد و با هژمونی طالبانیسم به مبارزه برخاست. به عبارت دیگر، دسترسی شیعه به واژگان اسلام شیعی، مانند: عدالت

(مبارزه با ظلم)، شهادت، عاشورا و کربلا، زمینه خیزش همگانی را در جامعه شیعه فراهم آورد و شیعیان را در یک نهضت ضد هژمونیک طرح‌بندی کرد. این طرح در چند سال پیکار نظامی و مخالفت سیاسی با طالبانیسم، در پایان در کنار جبهه پنج‌شیر، رقیب اصلی هژمونی طالبانی شد.

مفهوم «قابلیت اعتبار»^{*} نیز می‌تواند تحولات سیاسی عصر طالبان و نقش و جایگاه شیعیان را به خوبی بازنمایی کند. همان‌طور که اشاره شد، اصطلاح «قابلیت اعتبار» یکی از مفاهیم کلیدی در گفتمان لاکلا و موف است. معنای این کلمه در این جا این است که اصول پیشنهادی گفتمان نباید با اصول بنیادین جامعه سازگار باشد.

پس از آن که طالبان به پیروی از حلقات مذهبی افراطی در پاکستان، شیعیان را نامسلمان نامید و اعلام کرد: «هر کس با یک شیعی ازدواج کند، گوشت ذبح شده توسط شیعیان را بخورد، در نماز جنازه آنان شرکت کند، با آنان غذا بخورد، آنان را به عنوان شاهد ازدواج برگزیند و ... کافر است»، (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۲۹) ویژگی «قابلیت اعتبار» آنان به شدت مخدوش شد؛ چون اصول گفتمان نباید با اصول بنیادین جامعه در تضاد باشد. طالبان زمانی که ۳۰٪ جمعیت افغانستان را شیعیان تشکیل می‌داد، تحت تأثیر اندیشه‌های افراطی و فرقه‌های مذهبی پاکستان، فضای جامعه را خصومت‌آمیز و منازعه‌انگیز ساخت و در نظر و عمل، جمعیت قابل توجهی را در برابر خود، به حیث رقیب ایدئولوژیکی با خصلت نفی و نقد گفتمان طالبانیسم، برجسته و منسجم ساخت. این جا بود که اهل تشیع در یک پیکربندی گفتمانی خاص در برابر هژمونی طالبانیستی به مبارزه برخاست.

طبق نظریه گفتمان لاکلا، اگر اصولی مانده باشد که گروه را منسجم و مشخص سازد گفتمان‌ها نمی‌توانند با آنها از در ستیز درآیند. (Laclau, 1996) تهاجم طالبانیسم علیه اصول مسلم شیعه، رادیکالیسم شیعی را بیش از پیش تقویت و شیعیان را منسجم و متحد کرد. همزمان با بازنمایی انسجام و اتحاد اساسی جامعه شیعه، رهبران اهل تشیع، «بامیان» را به عنوان مرکزی که اتحادی اساسی ایجاد کند بیشتر مورد توجه قرار دادند. مرکزیت یافتن بامیان، تلاشی بود برای بازسازی انسجام و اتحادی که دوران حاکمیت مجاهدین تا حدودی آن را در هم شکسته بود.

بر این اساس، شیعیان با بهره‌برداری از مفاهیمی مانند: قابلیت اعتبار و دسترسی، شکل و صورت فصل‌بندی یک نزاع گفتمانی و خصومت شدید و جدید را تحت تأثیر فصل‌بندی هژمونیک، عیار کردند و رادیکالیسم شیعه را در برابر طالبانیسم در راستای حذف روابط سلطه، فصل‌بندی و سازماندهی نمودند. رادیکالیسم شیعی در راه کسب موفقیت‌های سیاسی و نظامی، به تدریج به تصور اجتماعی* تبدیل گشت و خواستار ایجاد یک نظم اجتماعی جدید بر محور «عدالت اجتماعی» در افغانستان شد. الگوی مقاومت شیعی در عصر جهاد و دوره طالبان، نقش مهمی در تخریب مارکسیسم و طالبانیسم ایفا کرد. این الگو خواستار نظم جدید اجتماعی بر محور عدالت و مخالف صریح بازگشت استبداد در این کشور است. در نهایت، می‌توان یادآور شد که برنده اصلی در شکست طالبانیسم، الگوی مقاومت شیعی است؛ زیرا طالبان بیش از هر فرقه و گروه با شیعیان در تضاد و ستیز بود و شیعیان نیز در جهت تضعیف هژمونی طالبانیسم و فروپاشی آن نقش بنیادی و کلیدی ایفا کردند.

نتیجه

در این پژوهش، به جایگاه و نقش شیعیان در تحولات سیاسی افغانستان در دوره طالبان پرداختیم. در آغاز، به عوامل ظهور و رشد این جنبش در سه سطح: داخلی، منطقه‌ای و جهانی، پرداختیم و بعد رویارویی شیعیان با طالبان را در تحلیل گفتمانی لاکلا و موف، بررسی کردیم. سپس مقاومت شیعیان در برابر هژمونی طالبانیسم را با توجه به کلیدی‌ترین مفاهیم گفتمانی لاکلا، همانند: منازعه و خصومت در پرتو غیریت‌سازی، بی‌قراری‌ها و فصل‌بندی‌های جدید، و نقش قابلیت دسترسی و مفهوم قابلیت اعتبار تحلیل کردیم.

در پایان، به این نتیجه رهنمون شدیم که شیعیان در برابر طالبانیسم نه تنها سیاست صبر و انتظار را پیشه نکردند بلکه به موازات جبهه پنج شیر به فرماندهی احمد شاه مسعود و جنبش شمال به رهبری دوستم و در مواردی مصمم‌تر و پیشگام‌تر از آنان، در یک پیکربندی گفتمانی خاص و جدید تحت عنوان «رادیکالیسم شیعه» به منظور مقاومت و حتی غلبه بر هژمونی طالبانی به پیکار برخاستند و در فرجام، خود را در یک گفتمان ضد هژمونیک طرح‌بندی و به عنوان رقیب اصلی هژمونی طالبانی بازنمایی کردند.

منابع

۱. احمدی، حمید؛ طالبان: ریشه‌ها، علل ظهور و عوامل رشد، ۱۳۷۷، ماه‌نامه اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۱۱ و ۱۲.
۲. بابی سعید، هراس بنیادین، ۱۳۷۹، مترجمان: غلام رضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، تهران، دانشگاه تهران.
۳. پهلوان، جنگیز، دولت مزار: گفتاری دیگر پیروان تداوم بحران مشروعیت در افغانستان، ۱۳۷۷، ماه‌نامه اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۷ و ۸.
۴. حسینی‌زاده، محمد علی، نظریه گفتمان و تحلیل سیاسی، ۱۳۸۳، مجله علوم سیاسی، ش ۲۸.
۵. حقیقت، صادق، گفتمان و مطالعات اسلامی و ایرانی، ۱۳۸۲، فصلنامه پژوهش و حوزه، ش ۲۱ و ۲۲.
۶. دولت‌آبادی، بصیراحمد، مبارزات سیاسی شیعیان در افغانستان، ۱۳۸۴، فصلنامه شیعه‌شناسی، ش ۱۱.
۷. سلطانی، علی‌اصغر، نظریه گفتمان به مثابه نظریه و روش، ۱۳۸۳، مجله علوم سیاسی، ش ۲۸.
۸. فراگوزلو، محمد، افغانستان، پایان همایش بنیادگرایان، ۱۳۸۰، ماه‌نامه اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۵۳ و ۵۴.
۹. کرلایی، الهه، زمینه‌های بنیادگرایی اسلامی در آسیای مرکزی، ۱۳۸۴، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ش ۶۷.
۱۰. ماه‌آپاترا، شینتامانی، سیاست ایالات متحده در قبال افغانستان، ترجمه: ساناز طبرستانی، ۱۳۷۷، ماه‌نامه اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۷ و ۸.
۱۱. نصری مشکینی، قدیر، استیلای طالبان بر افغانستان و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۷، ماه‌نامه اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۱۳ و ۱۴.
۱۲. ورجاوند، پرویز، نگاهی به رویدادهای افغانستان، ۱۳۷۶، ماه‌نامه اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۵ و ۶.

13. Aabha Dixit, "soldiers of Islam: origins, ideology and strategy of the taliban", *strategic analysis* (August 1997).
14. Anthony Hyman, "Afghanistan: War without end?", Dialogue (february 1998).
15. Anthony Hyman, "Afghanistan: taleban throw down the Gauntlet", dialogue (November, 1996).
16. Anthony Hyman, "Pakistan: prospects in central Asia", Dialogue (August 1996).
17. *Far Eastern Economic Review*, 13 june 1996.
18. Laclau, (ed), *the making of political identities*, (london: verso, 1994).
19. Laclau, (ed), *New reflections on the revolution of our time*, (London: verso, 1990), op. cit.
20. Laclau, *emancipation(s)*, (London: verso, 1996).
21. "The Islamic taliban movement and the dangers of regional assimilation", *Nida`ul Islam*, No. 18 (april-may, 1997).